

روحی به بلندای آسمان

عبداله اسدی قجرلو

آموزگار آرشام سرایه داران، شهر شیراز، منطقه‌ی

شاپورجان



خدایا، راست است؟ خواب نمی‌بینم؟ آه... آه... آه...! هنوز هم که هنوز است نتوانستم باور کنم رفتنش را. پسر خوب و مهربانم، پسر مؤدبم، پسر باشخصیت‌م، پسر بااخلاقم، هرچه خوبی است، می‌توان به او نسبت داد. این‌ها کلماتی‌اند که در توصیفش بر زبان من جاری می‌شوند.

گویا خواب سنگینی رفته‌ایم و منتظریم صبح طلوع کند و او باز سر کلاس حاضر شود و بگوید استاد، فارسی داریم. اما این فقط یک آرزوست؛ چون او دیگر هرگز نمی‌آید و من در این ناباوری نبودنش هر روز سر کلاس بی‌اختیار اسمش را برای حضری و غایبی می‌خوانم: آرشام سرایداران. سکوتی سنگین بر کلاس حکمفرما می‌شود و اشک در چشمانم حلقه می‌زند. نفس عمیقی می‌کشم و می‌گویم: خدایا...

برای انجام کاری در کلاس ناگهان صدایش می‌زنم: آرشام جان... و پاسخی نمی‌شنوم. چه کسی می‌داند در این لحظه، در این حال من چه می‌کشم؟ گویا پسر مرا از دست داده‌ام که قطع به یقین چنین است. آرشام پسر من و برادر تمامی همکلاسی‌هایش بود. او وجودی به‌وسعت بی‌کران داشت. چون روحی داشت به بلندای آسمان. گویا زمین و آسمان گنجایش چنین وجود سنگینی نداشتند که پر کشید و به اعلا رفت.

آرشام یعنی شوق زیستن.

آرشام یعنی نگاه مهربان.

آرشام یعنی شوق آموختن.

آرشام یعنی تمنای هر چه خوبی است.

آرشام یعنی پیوسته به لقاءالله.

آری عزیزان، آرشام شهید راه اسلام و وطن شد و من سکوت می‌کنم، سکوتی سنگین‌تر از فریاد و هیچ‌گاه مظلومانه رفتنش از یادم نخواهد رفت.

پسر، داغ نبودنت همیشه در دلم تازه خواهد ماند.

شنبه دوم مهرماه سال ۱۴۰۱ بود که من با به کلاس پنجم یک گذاشتم. بعد از پایان زنگ اول، یکی از دانش‌آموزان کلاس که پسری خوش‌سیما با لبخندی مهربان بود، جلو آمد و بعد از سلام خود را معرفی کرد: «بیخشید آقا، من آرشام سرایداران هستم. تمامی دانش‌آموزان این کلاس را می‌شناسم. پارسال، من نماینده‌ی آن‌ها بودم. اگر خواستید امسال هم می‌توانم در کارهای کلاس کمک شما باشم.»

این اولین لحظه‌ی آشنایی من با آرشام‌جان بود. اکنون چندین روز از آن تاریخ می‌گذرد و چه سنگین است این لحظات با خاطرات یک ماهه‌اش! با خاطرات یک ماهه‌ی دانش‌آموز عزیزم. چه می‌دانستم چهارشنبه که خداحافظی می‌کند و دست بر سرش می‌کشم و با لبخند بدرقه‌اش می‌کنم، آخرین دیدار من است! چه می‌دانستم که این لبخند آخرین لبخند من بر دانش‌آموزم است! چگونه توصیف کنم حالات روحی خود را! چگونه به زبان بیاورم وقتی که خبر شهادتش را از تلویزیون شنیدم چه بر من گذشت!

